



مقدمه: در فضای ایران، علاقه‌مندان به مباحث روانشناختی را می‌توان به چند دسته تقسیم کرد: دسته‌ی اول آنهایی که در زندگی روزمره‌شان با مشکلات روانشناختی عاجل و مصائب زندگی پرتنش در دنیای کنونی درگیرند و در لابه‌لای کتاب‌های روانشناختی و جلسات مشاوره و روان‌درمانی به دنبال مرهمی برای زخم‌هایشان می‌گردند. دسته‌ی دوم آنهایی هستند که در پاسخ به تقاضای دسته‌ی اول به دنبال یادگیری، اجرا و گسترش شیوه‌های مختلف روان‌درمانی (مرهم‌های مختلف) هستند و دسته‌ی آخر دانشجویان علوم انسانی، روشنفکران و علاقه‌مندان به مباحث فکری‌اند. دسته‌ی اول، در شرایطی که بمباران اطلاعات زرد اینستاگرامی و تلگرامی آنها را در مورد

معنای زندگی و واقعیتِ پدیده‌های روانشناختی گیج و مبهوت کرده، عملاً از امکان فهمی و رای فهم «روانشناسی بازاری» و «ایدئولوژیک» محروم‌اند. در دسته‌ی دوم آنهایی که در روان‌درمانی و پژوهشِ روانشناختی تجربه‌ای کسب کرده‌اند و البته شجاعتِ این را نیز دارند که تناقضاتِ موجود در نظریه‌ها و اجرای روان‌درمانی را انکار نکنند برای مدتِ کوتاهی از مدارِ «روانشناسی بازاری» به بیرون پرتاب می‌شوند اما در نبودِ آثار ترجمه شده‌ای که ماهیتی غیربازاری داشته باشند و بر حسبِ فشارِ زندگی و امرار معاش پرسشها و دغدغه‌هایشان را فراموش می‌کنند و دوباره به مدارِ «روانشناسی بازاری» بر می‌گردند. در دسته‌ی سوم، به شکلی بی چون و چرا، همگی نظریاتِ روانکاوانه به طور اعم و گفته‌های فروید و لکان را به عنوان دریافتِ دقیق از پدیده‌های روانشناختی پیش‌فرض گرفته‌اند و کسی از خود نمی‌پرسد به جز فروید روانشناسِ دیگری در مورد ماهیتِ امیال، شکل‌گیری شخصیت یا رابطه‌ی روان و تمدن انسانی سخنی نگفته؟ آیا به جز لکان اندیشمندِ دیگری وجود ندارد که نظریه‌ای روانشناختی و امدا را از دیالکتیکِ هگل مطرح کرده باشد؟ دسته‌ی سوم نیز از آنجایی که برخوردشان با مباحثِ روانشناختی مانند «ادویه»ی مباحثِ روشنفکری و آکادمیک است و صرفاً کارکردی حاشیه‌ای دارد از امکان بررسی روانشناسی علمی و رهایی‌بخش محرومند. متن پیشِ رو از اساس هیچ کدام از این سه دسته را مخاطب قرار نمی‌دهد. چرا که موقعیت و تجربه‌ی زیسته‌شان امکان درگیر شدن با این مباحث را از آنها سلب کرده‌است. مخاطب این متن «دسته‌ی چهارم»ی است که در هیچ کدام از میدان‌های «روانشناسی بازاری» و «آکادمی» غرق نشده‌اند و در پی رهایی‌بخشی و تغییر بنیان‌های روابط اجتماعی کنونی‌اند. متن پیشِ رو، ترجمه‌ی نوشته‌ای است که در نوزدهمین کنفرانس بین‌المللی روانشناسی

نظری در کوپنهاگ ارائه شد. مخاطبان این نوشته در کوپنهاگ همگی با «نظریه‌ی فعالیت فرهنگی تاریخی» و «روانشناسی انتقادی آلمانی-اسکاندیناوی» آشنایی داشتند. متأسفانه سهم عظیم این دو سنت فکری بر روانشناسی علمی و رهایی‌بخش بر علاقه‌مندان به روانشناسی در ایران پوشیده است و جز ترجمه‌هایی معدود و اغلب نادقیق منبعی در دسترس نیست. به همین خاطر ممکن است در برخورد نخست، برخی از مفاهیم مبهم یا پیچیده به نظر برسند. تلاش من این است که در پانویس، به طور مختصر در مورد هر کدام از این مفاهیم توضیحی مختصر ارائه دهم و در نوشته‌های بعدی هر کدام را مفصلاً باز نمایم. در آخر، پذیرای سوالات، نظرات و انتقادات هستم.

مسأله‌ای که در این مقاله قصد تشریح آن را دارم «موضوع مطالعه»ی روانشناسی است. مانند هر شاخه‌ی دیگری از علم، مسائل نظری از این دست، جزو پر چالش‌ترین مسائل محسوب می‌شوند. به عنوان دانشجوی رشته‌ی روانشناسی و به تبعیت از مسیر کنجکاوی خویش در رابطه با این مسئله به نتایجی دست یافته‌ام که مرا مجاز می‌کند مخاطبان را به پالایش «موضوع مطالعه»ی روانشناسی دعوت کنم. این پالایش از طریق گفت‌وگوی نقادانه (یا به عبارت دقیق‌تر از آن خودسازی متقابل^۱) میان «روانشناسی انتقادی آلمانی-اسکاندیناوی»^۲ (که با آثار کلاوس هولزکامپ^۳ آغاز می‌شود) و «نظریه‌ی فعالیت فرهنگی-تاریخی»^۴ (که با آثار ویگوتسکی آغاز می‌شود) پیش خواهد رفت. هر دو نظریه از واحد تحلیلی مشترک، یعنی «فعالیت» استفاده می‌کنند. به همین خاطر امکان از آن خودسازی متقابل مفاهیم این دو رویکرد امکان‌پذیر است. هدف من روشن‌سازی رابطه‌ی بین «اجرای زندگی روزمره»^۵ و «جنس‌های اجتماعی» در ترکیب‌بندی اجتماعی

¹ Mutual appropriation

از آن خودسازی متقابل شیوه‌ای از پژوهش نظری است که در آن نظریه‌های مختلف با بررسی مقولات اساسی یکدیگر و پیگیری تضادهای درونی در هر چارچوب نظری به پیشرفت یکدیگر کمک می‌کنند. این پژوهش از طریق نقد و گفت و گوی دو یا چند چارچوب نظری، کشف خلاءهای مفهومی در هر نظریه و حل و فصل آن از طریق امکانات دیگر نظریه‌های همسو صورت می‌گیرد.

² German-Scandinavian critical psychology

³ Klaus Holzkamp

⁴ Cultural-Historical activity theory

⁵ Conduct of everyday life

هولزکامپ در پاسخ به مفاهیم نارسای روانشناسی جریان اصلی برای درک پدیده‌های روانشناختی، واحد تحلیل «اجرای زندگی روزمره» را مطرح می‌کند که به نحوی به عنوان میانجی میان فرد و ساختارهای اجتماعی در نظر گرفته می‌شود. اجرای زندگی روزمره مجموعه‌ی تلاشها و فعالیت‌هایی است که انسان برای انسجام بخشی و وصل نگه داشتن حوزه‌های مختلف و متناقض زندگی (کار، خانواده، مدرسه، دوستان و...) انجام می‌دهد. از دید هولزکامپ هر «حوزه‌ی زندگی» ذاتاً دارای تعارضات و تناقضات درونی است و رابطه‌ی بین حوزه‌های مختلف نیز به همین ترتیب پر از تناقض است. به همین خاطر

سرمایه‌دارانه است. همچنین، برای دریافت مشخصه‌های ذاتی^۱ جامعه‌ی سرمایه‌دارانه از پژوهش‌های مارکس تبعیت خواهیم کرد.

در دهه‌های اخیر، بخش نسبتاً کوچکی از اجتماع روانشناسان نقدهای بنیان‌افکنی بر نظریه‌های جریان اصلی روانشناسی وارد آورده‌اند که بی‌توجهی به آنها منجر به تکرار اشتباهاتی خواهد شد که نظریه‌های روانشناسی مختلف با آنها دست به گریبان‌اند. این گروه کوچک متوجه شده‌اند که نظریه‌های روانشناسی از مقولاتی استفاده می‌کنند که به شکلی اصیل برای پژوهش در «علوم انسانی» ساخته نشده‌اند، بلکه متعلق به «علوم طبیعی» هستند. آنطور که ارنست شراوبه^۲ اشاره می‌کند:

روانشناسی معمول واژگان پژوهشی‌اش را از علوم طبیعی و فنی وارد کرده است (به عنوان مثال روانشناسی گشتالت از مفاهیمش را از فیزیک قرض کرده. به همین شکل رفتارگرایی از فیزیولوژی یا شناخت‌گرایی از علوم کامپیوتر).

این نقد به ما نشان می‌دهد که مطالعه‌ی روانشناسی با استفاده از مفاهیمی که اصالتاً روانشناسانه نیستند، به لحاظ علمی درست نیست. روانشناسی آلمانی-اسکاندیناوی بر ما آشکار می‌کند که ما مجاز نیستیم روان انسان را از طریق مفاهیم قرض‌گرفته شده از دیگر شاخه‌های علم

اجرای زندگی روزمره، اساساً تلاشی برای کنار هم نگه داشتن حوزه‌هایی است که نمی‌توانند بدون تعارض و تناقض کنار یکدیگر قرار بگیرند. در مورد این واحد مطالعه به طور مفصل‌تری در نوشته‌ای جداگانه توضیح خواهیم داد.

¹ essentialities

² Ernst Schraube

بررسی کنیم^۱. در کنار این نقد، بایستی به نقد مهم دیگری نیز اشاره کنیم: نه تنها روانشناسی جریان اصلی مفاهیمش را از دیگر علوم قرض گرفته، بلکه موضوع مطالعه‌ی روانشناسی را امری غیراجتماعی تلقی می‌کند. روانشناسی جریان اصلی «روان» را به گونه‌ای بررسی می‌کند که انگار جزء دره‌متنیده‌ای از محیط اجتماعی نیست. به عبارت دیگر، روانشناسی جریان اصلی «روان» و «فرهنگ» را جدای از یکدیگر در نظر می‌گیرد و در نتیجه نظریه‌هایی انتزاعی در مورد روانشناسی انسان به وجود می‌آورد.

اجتماع روانشناسان، از دل پیشرفت تاریخی اش و دست و پنجه نرم کردن با مشکلات و مسائل تنوریک، اکنون با دو معضل مواجه است که می‌توان آنها را در این سوال بازنمایی کرد: چگونه می‌توان نظریه‌ای اصیل در باب روانشناسی ساخت که بخشی از «علوم انسانی» باشد؟ نظریه‌ای که روان انسان را اصالتاً به عنوان جنبه‌ای جدایی‌ناپذیر از زندگی اجتماعی مطالعه می‌کند.

برای اینکه روانشناسی را به عنوان بخشی در همتنیده با زندگی اجتماعی و فرهنگی مفهوم‌پردازی کرد، چاره‌ای جز غنی‌سازی و تعمیق شناخت‌مان در مورد جنبه‌های متفاوت زندگی اجتماعی نداریم. ما به شناختی از زندگی اجتماعی نیازمندیم که روانشناسی نیز جزئی از آن باشد. می‌دانیم که شاخه‌های مختلف و تخصصی‌شده‌ای از علوم انسانی وجود دارد که هر کدام بر یک جنبه از زندگی متمرکز شده اند: جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، تاریخ، هنر، فلسفه و غیره. با این وجود، خیلی ساده می‌توان

در هزارتوی مفاهیم تخصصی شده‌ی شاخه‌های مختلف علوم انسانی گم شد، بدون اینکه هیچ شانس برای درکی از کلیتِ زندگی اجتماعی داشته باشیم. آن‌گونه که ایمانوئل والرشتاین عنوان می‌کند:

مساله اینجاست که ما پدیده‌ها را در جعبه‌های جداگانه‌ای، که به آنها اسم‌های بخصوصی داده‌ایم، مطالعه کرده‌ایم (سیاست، اقتصاد، ساختار اجتماعی، فرهنگ) بدون اینکه ببینیم این جعبه‌ها بیشتر از آنکه برساخت‌هایی واقعی باشند ساخته‌ی تخیلات ما هستند. پدیده‌هایی که با آنها در این جعبه‌های جداگانه سر و کار داریم، آنچنان در هم فرو رفته‌اند که هر کدام دیگری را به طور پیش‌فرض در خود دارد، هر کدام بر دیگری اثر می‌گذارد و هر کدام بدون در نظر گرفتن بقیه‌ی جعبه‌ها غیرقابل فهم است.

به این ترتیب، بایستی سوالی که بالاتر مطرح کردیم را دقیق‌تر مطرح کنیم: آیا از اساس امکان‌پذیر است که «روانشناسی مبتنی بر علم انسانی» به وجود آید که به شکل اصیلی در ساختِ علوم انسانی‌ای مشارکت کند که زندگی اجتماعی را در یک کلیتِ درمی‌یابد؟ چطور می‌توان مفاهیمی بین رشته‌ای به وجود آورد که «وحدتی نظری» میان رشته‌های مختلف علوم انسانی به وجود آورد؟ آیا می‌توانیم در این مسیر پر مخاطره مانند شوالیه‌هایی شجاع قدم برداریم و در عین حال خطر از دست دادن «عقلانیتِ معرفت‌شناختی» را به جان بخریم؟ یا اینکه بایستی محدوده‌های دانش را در مورد کلیت بپذیریم و اعتراف کنیم که در بهترین حالت تنها می‌توانیم تکه پاره‌های مختلف علوم انسانی را به شکلی

خام‌دستانه بر روی هم قرار دهیم؟ آیا می‌بایست «تواضع معرفت‌شناختی»،
فضیلت آکادمیکی که توماس تنو^۱ مطرح می‌کند را بپذیریم؟

معتقدم نظریه‌ی فعالیت فرهنگی-تاریخی (CHAT) مسیر
پرمخاطره را برگزیده و همچون یک شوالیه عمل کرده است. CHAT
مفهومی بینارشته‌ای را مطرح می‌کند که به صورت بالقوه توانایی ایجاد
«وحدت نظری» میان علوم انسانی را دارد: فعالیت. برای اینکه «روان» را در
این سنت بفهمیم، بایستی ابتدا مفهوم «فعالیت» را باز کنیم. «آگاهی» و
«رفتار» دو جنبه‌ی فعالیت انسانی هستند که در روانشناسی به صورتی
انتزاعی و جدای از یکدیگر مطالعه می‌شوند. یکی از اشکالات اساسی
روانشناسی جریان اصلی این است که با جدا در نظر گرفتن آگاهی و رفتار
به این نتیجه رسیده است که هر کدام را بایستی با روش‌هایی جداگانه مطالعه
کند. به صورت تاریخی، می‌توان جدل‌های متعددی را دید که میان طرفداران
مطالعه‌ی آگاهی (امر مشاهده‌ناپذیر) و طرفداران مطالعه‌ی رفتار (امر
مشاهده‌پذیر) در جریان بوده. ویگوتسکی این مسأله‌ی روانشناسی را با
چرخشی روش‌شناختی حل و فصل کرده است. چرخش از مطالعه‌ی
عناصر^۲ (رفتار و آگاهی) به مطالعه‌ی واحد^۳، یعنی کنش. کنش چیزی
نیست جز رابطه‌ی درونی آگاهی و رفتار. برای درک بهتر این مسأله ضروری
است که مثالی مطرح شود. با مطالعه‌ی جداگانه‌ی عناصر آب (هیدروژن و
اکسیژن) هرگز نمی‌توانیم بفهمیم که آب چگونه به شکل رودخانه، اقیانوس،
ابر، بخار یا باران در می‌آید. آنچه که راهگشاست مطالعه‌ی آب به عنوان یک

¹ Thomas Teo

² Study of elements

³ Study of unit

واحد (رابطه‌ی درونی میان اکسیژن و هیدروژن) و همچنین مطالعه‌ی آب در واحدهای بزرگتر است. به همین ترتیب، با مطالعه‌ی جداگانه‌ی آگاهی و رفتار نمی‌توان درک معتبری درباره‌ی زندگی روزمره‌ی انسانها به دست آورد. تکلیف روانشناس مطالعه‌ی رابطه‌ی درونی میان آگاهی و رفتار است که به کنشی خاص می‌انجامد. به این ترتیب، با چرخش روش شناختی از مطالعه‌ی عناصر به مطالعه‌ی واحد، اولین قدم در پاسخ به سوال مان و پالایش «موضوع مطالعه»ی روانشناسی برداشته شد. آنگونه که ویگوتسکی بیان می‌کند:

«واحد» ابزاری تحلیلی است که تمام مشخصه‌های بنیادین یک کلیت را داراست. «واحد» بخش اساسی و تقلیل‌ناپذیر کلیت است.

مفهوم‌پردازی کنش همچنان ناقص است. هنوز مسئله‌ی جدا بودن از واقعیت‌های مادی و اجتماعی وجود دارد. ویگوتسکی این مسئله را نیز حل کرده است. اندی بلوندن^۱ این دستاورد ویگوتسکی را به این شکل توضیح می‌دهد:

ویگوتسکی نمونه‌ی اصلی فرآیند روانشناختی را این چنین در نظر می‌گیرد: سوژه‌ای انسانی که بر روی ابژه‌ای آزمایشی کنشی انجام می‌دهد، اما این کنش به واسطه‌ی محصولی انسان‌ساخته^۲ که در فرهنگ وجود دارد صورت می‌گیرد.

¹ Andy Blunden

² Mediating artifact

از دیدگاه ویگوتسکی، کنش‌های ما، همواره کنشهایی به واسطه‌ی محصول انسان‌ساخته هستند. در نتیجه، همیشه مصادیق مشخصی از فرهنگ (نشانه‌ها یا ابزارها) به صورت میانجی، میان ما و دنیای مادی بیرون وجود دارند. موقعیت کنونی را در نظر بگیرید: من در حال تلاش برای ارتباط برقرار کردن با شما هستم. این کنش کنونی من است. هر چند امکان‌پذیر نیست که این کنش را بدون استفاده از نشانه‌های زبان فارسی، که جزئی از فرهنگ بزرگتری هستند، انجام دهم. اگر شما نیز نمی‌توانستید نشانه‌های زبان فارسی را بفهمید، ارتباط برقرار کردن با من غیرممکن می‌شد. در نتیجه، می‌توان دید که اکنون، کنش من برای برقراری ارتباط با شما به واسطه‌ی محصولی انسان‌ساخته (یعنی نشانه‌های زبان فارسی) انجام می‌گیرد و کنش شما نیز به همین ترتیب. می‌توان استدلال کرد که برای دریافتی انضمامی از روانشناسی، ضروری است که «روان» و «فرهنگ» را به عنوان دو جنبه‌ی جدایی‌ناپذیر، دو روی یک سکه مفهوم‌پردازی کرد. به طور خلاصه، به تبعیت از ویگوتسکی، ما واحد بنیادی زندگی اجتماعی را کشف کردیم. واحدی که تمام مشخصه‌های بنیادین کلیت را داراست. هنگامی که می‌گوییم یک لیوان آب شامل میلیون‌ها واحد بنیادی آب، یعنی H_2O ، است، این گزاره معنادار است. درست به همین معنا و به همین سبک و سیاق می‌توانیم بگوییم که زندگی اجتماعی، به عنوان یک کلیت، شامل میلیون‌ها واحد بنیادی زندگی اجتماعی است. یعنی «کنش به واسطه‌ی محصول انسان‌ساخته».

اگر «کنش به واسطه‌ی محصول انسان‌ساخته» را به عنوان کوچک‌ترین واحد مطالعه، یعنی واحد مطالعه‌ی خُرد^۱، برای روانشناسی در نظر بگیریم، آنگاه ضروری است که به جستجوی واحدی کلان^۲ بپردازیم که واقعیت روانشناختی را در سطحی گسترده‌تر مطالعه کند. رابطه‌ی واحد مطالعه‌ی خُرد و کلان مانند رابطه‌ی «سلول» و «ارگانیسم» است. «سلول» روش مطالعه‌ی زیست‌شناسی در سطح میکروسکوپی و «ارگانیسم» روش مطالعه‌ی زیست‌شناسی در سطح ماکروسکوپی است. اگر «کنش به واسطه‌ی محصول انسان‌ساخته» سلول زندگی اجتماعی است، پس بایستی ارگانیسم‌های زندگی اجتماعی نیز کشف شوند. «اجرای زندگی روزمره»، واحدی که توسط کلاوس هولزکامپ پیشنهاد شده یک نمونه از چندین واحد مطالعه‌ی کلانی است که توسط نظریه‌پردازان اجتماعی مختلف مطرح شده اند. «پروژه^۳»ی اندی بلوندن، «عوامل کلان‌فرهنگی^۴» کارل راتنر^۵ و «دستگاه فعالیت^۶» انگستروم^۷ نمونه‌های دیگری هستند که بایستی به دقت و با نگاهی انتقادی تحلیل شوند.

اکنون ما «فعالیت» را به عنوان واحد مطالعه‌ی روانشناسی در اختیار داریم. واحدی که اصالتاً متعلق به علوم انسانی است و می‌تواند با دیگر شاخه‌های علوم انسانی به اشتراک گذاشته شود. قدم بعدی مطالعه‌ی انضمامی زندگی اجتماعی سرمایه‌دارانه است. کدام «کنش به واسطه‌ی

¹ Micro unit of analysis

² Macro unit of analysis

³ Collaborative project

⁴ Macro Cultural factors

⁵ Carl Ratner

⁶ Activity System

⁷ Engstrom

محصول انسان‌ساخته»ی ویژه است که تمام مشخصه‌های بنیادین، یا به عبارت دیگر، جوهر زندگی اجتماعی در دنیای سرمایه‌داری را دارا است؟ مارکس در مقدمه‌اش به کتاب سرمایه چنین می‌نویسد:

در جامعه‌ی بورژوازی، شکل کالایی محصول کار - یا شکل ارزش کالا - سلول اقتصادی است.

مارکس نیز تلاش داشت تا زندگی اجتماعی را به عنوان یک کلیت مطالعه کند و واحد جامعه‌ی سرمایه‌دارانه را کشف کند. او «مبادله‌ی کالاها» را به عنوان واحد بنیادی، یا سلول جامعه‌ی ما مطرح می‌کند. در نگاه مارکس واحد بنیادی جامعه‌ی ما «کنش مبادله‌ی محصولات کار» است. غیرقابل انکار است که هر کدام از ما روزانه چندین بار این کنش را انجام می‌دهیم. هر زمان که ما چیزی را می‌خریم یا می‌فروشیم، در حال مبادله‌ی کالاها با یکدیگر هستیم. ممکن است کمی عجیب به نظر برسد، اما هر روزی که به محل کارمان می‌رویم، آنچه که اساساً در حال انجام آن هستیم کنش مبادله‌ی نیروی کارمان (کالایی ویژه) با پول هستیم (کالای ویژه‌ی دیگری).

اجازه بدهید به درون زندگی کسی برویم که در جامعه‌ی سرمایه‌داری است. تصور کنید که او، حسابدار شرکت ماء‌الشعیرسازی است. او هر روز از خواب بیدار می‌شود و به شرکت می‌رود تا نیروی کارش را، در ازای مقدار معینی دستمزد، به شرکت واگذار^۱ کند. منظور من از واگذاری «نیروی کار»، تسلیم «مجموعه‌ی توانمندی‌های روانی و فیزیکی در شخص زنده» به ایده‌آل‌های شرکتی است که فرد در آن به کار مشغول است. در حقیقت، این شرکت است که در مورد چگونه استفاده کردن از

¹ Alienate

نیروی کار فرد تصمیم می‌گیرد و نه خود فرد. زیرا وی نیروی کارش را واگذار کرده است. زندگی اجتماعی سرمایه‌دارانه رابطه‌ای ماهوی با نیروی کار دارد و بایستی نیروی کار را بازتولید کند. اگر کارگر، تمام انرژی و ظرفیت‌های روانی و فیزیکی‌اش را از دست بدهد، بدون آنکه قادر باشد آنها را برای فردا بازسازی کند، تولید کالایی متوقف خواهد شد. آنچنان که مارکس می‌گوید:

اگر صاحب نیروی کار امروز کار کند، بایستی فردا نیز بتواند همین فرآیند را در همین شرایط سلامتی و قوت تکرار کند

«اجرای زندگی روزمره» پروژه‌ی بازتولید زندگی است. هنگامی که دوست ما، حسابدار شرکتِ ماء‌الشعیرسازی، به خانه برمی‌گردد تا نیروی کار از دست رفته‌اش را برای فردا بازتولید کند، بایستی مقداری استراحت کند، چیزی بخورد و به لحاظ روحی و فیزیکی از وی مراقبت شود. روانشناسی چگونه این فرآیند را فراچنگ می‌آورد؟ «اجرای زندگی روزمره»، به عنوان واحد تحلیل ما، بایستی توسط مقولاتی که «بازتولید اجتماعی نیروی کار»¹ را فراچنگ می‌آورند، غنی شود. اگر بپذیریم که کنش مبادله‌ی کالاها سلول زندگی اقتصادی سرمایه‌دارانه است و نیروی کار چنین شکلی از زندگی اجتماعی را ممکن ساخته، پس ضروری است که رد بازتولید نیروی کار را درون اجرای زندگی روزمره بیابیم. در غیر این صورت، این واحد مطالعه نیز در دریافت مشخصه‌های ذاتی جامعه‌ی سرمایه‌داری شکست خواهد خورد. همچنین نظریه‌ی روانشناسی ما نیز همان کاستی‌هایی را خواهد داشت که روانشناسی جریان اصلی داراست. به بیانی دقیق‌تر، بسیار اهمیت دارد که «اجرای زندگی روزمره» را با مقولاتی غنی کنیم که فضاها را «تولید (و تحقق)

¹ Social reproduction of labor

ارزش» و «بازتولید نیروی کار» را از یکدیگر متمایز می‌کنند؛ یعنی مقولاتی که نوسانِ ریتمِ زندگی روزمره را میانِ تولیدِ کالا و بازتولیدِ نیروی کار دریابد. مارکس چنین ادعا می‌کند که رابطه‌ی بین «سرمایه» و «کار» رابطه‌ای استثمارگرانه است. کارگرها به آن اندازه‌ای که نیروی کار خویش را بازتولید کنند مزد دریافت می‌کنند، نه به اندازه‌ای که ارزش تولید می‌کنند. به زبانِ دیگر، کارگران همواره کمتر از آنچه که کار می‌کنند به آنها پرداخت می‌شود. این جنبه‌ی کمی استثمار است. علاوه بر این جنبه، کارگران با واگذار کردنِ نیروی کارشان به ایده‌آل‌های یک شرکت، کنترل خود به فرآیند تولید را نیز به سرمایه تسلیم می‌کنند. این جنبه‌ی کیفی استثمار است. قصد ندارم در اینجا از استدلالات مارکس در مورد استثمار دفاع کنم. با این وجود، این موضوع بسیار مهمی است که روانشناسان ناپیستی آن را نادیده بگیرند.

۱۴

اجازه دهید به دوستان، حسابدار شرکت ماء‌الشعیرسازی برگردیم. می‌دانیم که او به «مجموعه‌ای بنیادنهاده شده و نهادینه شده از فعالیت‌ها» ملحق شده است که هدفش انباشت اضافه ارزش به وسیله‌ی تولیدِ ماء‌الشعیر است. من در تولید ماء‌الشعیر تخصصی ندارم، اما تصور می‌کنم بعضی کارگران مالت، آب، شکر و دیگر ترکیبات را مخلوط می‌کنند، بعضی از کارگران بر ابزارهای ماشینی نظارت دارند که وظیفه‌شان آماده سازی بطری‌ها و بسته‌بندی‌هاست، بعضی دیگر ماء‌الشعیرها را به انبار منتقل می‌کنند، بعضی دیگر تکلیف نگه‌داری از انبارها را برعهده دارند و غیره و غیره. منظور من از «مجموعه‌ای بنیادنهاده شده و نهادینه شده از فعالیت‌ها» همین‌ها هستند. یا به عبارتی آشناتر «نهادهای اجتماعی». این مجموعه از فعالیت‌ها با دیگر نهادهای اجتماعی (که مثلاً به توزیع، مبادله یا مصرف ماء‌الشعیرها

می‌پردازند) در هم تنیده‌اند. به بیانی دیگر، دوست ما در «نهادهای اجتماعی» مختلفی، که در هم تنیده‌اند، مشارکت دارد. مانند «کارخانه‌ی ماء‌الشعیرسازی»، «خانواده»، «شرکت بیمه» و ... بسیار اهمیت دارد که واحد تحلیلی داشته باشیم که پیوند درونی نهادهای مختلف اجتماعی را بازنمایاند. از آنجایی که رابطه‌ی درون و میان نهادهای اجتماعی پر از تعارض و تناقض است (کارگران مزد بیشتری می‌خواهند، صاحبان کارخانه می‌خواهند دستمزد را کاهش دهند. کارخانه میل دارد مالیات کمتری پرداخت کند، دولت خواهان دریافت مالیات بیشتر است و غیره)، بسیار اهمیت دارد که نهادهای اجتماعی را به عنوان فرآیندهایی که بر اساس تعارضات درون-نهادی و بین-نهادی در حال تحول هستند، مفهوم‌پردازی کرد. به دلیل تناقضات ذاتی روابط درونی «فرهنگ»، زندگی اجتماعی ما خود را تکرار نمی‌کند، بلکه زندگی اجتماعی فرآیند نامتناهی تغییر است. به طور خلاصه، واحد تحلیل ما نه تنها بایستی روابط ماهوی بازتولید اجتماعی را آشکار کند، بلکه بایستی تناقضات ذاتی در منطق بازتولید اجتماعی که منجر به تغییر اجتماعی نیز می‌شود را آشکار کند. روانشناسی بایستی زندگی اجتماعی را نه به عنوان کلیتی ایستا بلکه به عنوان کلیتی پویا مطالعه کند. با وجود آنکه «اجرای زندگی روزمره» واقعیت را به عنوان کلیتی پویا درک می‌کند، اما همچنان ناتوان از نشان دادن روند شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی از دل زندگی روزمره است که در نتیجه‌ی تعارضات درون-نهادی و بین-نهادی به وجود می‌آیند. «اجرای زندگی روزمره» نمی‌تواند به ما نشان دهد که چه اتفاقی می‌افتد که دوست ما در کارخانه‌ی ماء‌الشعیرسازی فعالیت‌های روزمره‌اش را قطع می‌کند و به همقطاران‌ش، که اعتصابی عمومی برای افزایش خدمات بیمه‌ی سلامت ترتیب داده‌اند،

می‌پيوندند؟ این مسئله‌ای اساسی است که روانشناسی از پاسخ‌دهی دقیق به آن تاکنون ناتوان بوده.

در نهایت، این پروژه دعوتی است برای حل و فصل رابطه‌ی میان «اجرای زندگی روزمره» و جنبش‌های اجتماعی. زندگی روزمره هم‌هنگام واجد دو جنس فعالیت است که در پیوندی درونی با یکدیگر «اجرای زندگی روزمره» را می‌سازند. فعالیت‌هایی که هدفشان بازتولید وضع موجود است و فعالیت‌هایی که هدفشان تغییر وضع موجود است که آنها را در قالب جنبش‌های اجتماعی می‌شناسیم. مطالعه‌ی «روان» در جوامع سرمایه‌دارانه بدون مطالعه‌ی پیوند درونی این دو جنس فعالیت امکان‌پذیر نیست. این پروژه به پیروی از مسیر علوم انسانی بین رشته‌ای اصرار دارد. پیروی از این جملات ویگوتسکی که:

مطالعه‌ی یک شیء واحد، یک موضوع، یک پدیده تا
نهایتش، به شکلی جامع و کامل، یعنی دریافت دنیا با
تمام ارتباطات و پیوندهایش.

کوپنهاگ، آگوست ۲۰۱۹